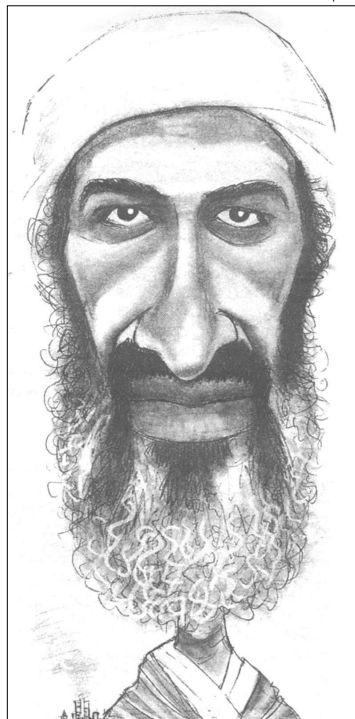


خالی از شوخی

بر پایش بود و اینک زنجیر کلفتی آنها را زینت می کرد. دندان هایش را از غضب به هم مالید و بی اختیار قلوه سنگی از زمین



برداشت و به سوی جیب پرتاب کرد بعد همانطوری که زیر لب دعا می خواند به سوی چادرهای صلیب سرخ به راه افتاد.

در این سوی مرز، امام جمعه شهر کوچکی، عکس قیچی شده از روزنامه را که، تصویر مردی با ابروی شکافته و صورت خونی بود مچاله کرد و در سطل آشغال انداخت. عرق سردی پشتش را خیس کرده بود.

چرخدار چوبی کهنه اش به پرواز در می آید و کاپشن را به صورتش می مالد. ناگهان چشم هایش را باز کرد و روزی را به یاد آورد که او را از صحرا به خانه آوردند. گفته بودند که پایش را موقع بازی روی مین گذاشته. سر و صدا و فریاد دعوا مرافعه زن ها که مثل مورچه به لباس های کهنه حمله کرده بودند لحظه ای قطع شد. در سکوت مطلق هنوز داشت به دور دست نگاه می کرد و آن روز تلخ را به خاطر می آورد. سکوتش را صدای خشن و بلندی به هم ریخت و دید که زن ها دارند گوشه ای فرار می کنند.

هیگلی زمخت و درشت بالای سرش ظاهر شد. مرد چهره ای زشت و ریش هایی به سیاهی شب های قندهار داشت. قبل از این که بداند چه گذشته، کاپشن را از دست او کشیده و با پوتین سنگینش لگدی رانثار سینه اش کرد. بعد از این که بر روی زمین افتاد، ضربه لگد دیگری پشتش را به درد آورد. بدن فراتش را بر زمین کشید و سینه خیزان از دست مرد فرار کرد و در گوشه ای ایستاد و از دور، خیره به کاپشن زیبای کهنه، چشمانش را بر گرداند و به صورت مردی که او را زده بود نگاه کرد. قطره اشکی از گوشه چشمانش صورت چروکیده اش را خیس کرد.

سه ماه بعد جیب کهنه روسی در حاشیه کناری بازار ایستاد. زن پیر که کاپشن کهنه را از دستفروش تاجیکی با آخرین پس اندازش خریده بود، نگاهش متوجه اسرای جنگی آمریکا شد که در جیب دستبند به دست نشسته بودند. سرشان را پایین انداخته به کسی نگاه نمی کردند. کمی جلو تر رفت. با نفرت و خشم همه را از زیر چشم گذراند و نگاهش روی یکی از آنها متوقف شد. هنوز همان پوتین های سنگین

شاخه ما اینقدر تر و خیسسه که به این سادگی هانمی شکنه؛ ممکنه دولا بشه ولی شکستن توی کارش نیست. بهر حال دیس ایز که ایز!

سومی نوشت: شما برای جمهوری اسلامی کار می کنید؟ و ته نامه گنده نوشته بود: کرم از خود درخته!
چهارمی نوشت: ما حاضریم بشکنیم به شرطی که بقیه هم با من بشکنند و لیست بقیه را ضمیمه کرده بود!
پنجمی نوشت: چوب درخت ما دانمارکی است و پول آن را جمهوری اسلامی هم نداده. اگر مردی بیابشکن، ولی اسم و آدرسش را هم برای ما بگذار تا ما برادران را برای عرض تشکر به خانه ات بفرستیم (این یکی معلوم بود مدرسه نرفته و همه عمرش را در مکتب خانه سر کرده).
در سرمای دیشب بعد از این که پرینز ماهواره را از پشت تلویزیونم قطع کردم؛ یک دسته هیزم ریختم توی شو مینه خانه و به زرم گفتم بگذارش روی تلویزیون آمریکایی، اونهم نامردی نکرد و صاف گذاشتش روی برنامه مستند قطع کردن درختان در کانادا و تبدیل آنها به دستمال توالت.

جایتان خالی... دیشب خیلی چیز یاد گرفتم...

انتقام...

دست های چروکیده و پراز لکه های پیری اش را آرام به کاپشن نرم و زیبایی که رنگ های شاد نارنجی و سبز، با زیپ آبی داشت کشید. بسته های کمک آمریکا دیشب رسیده بود و طالبان آنها را روی هم تلمبار کرده بودند. قیافه نوه اش را مجسم کرد که از خوشحالی انگار از صندلی

تشدیددار گویندگان (که از مردان همجنس گرای آمریکایی به عاریه گرفته شده) خیره شود و به این دعوها توجهی دارند.

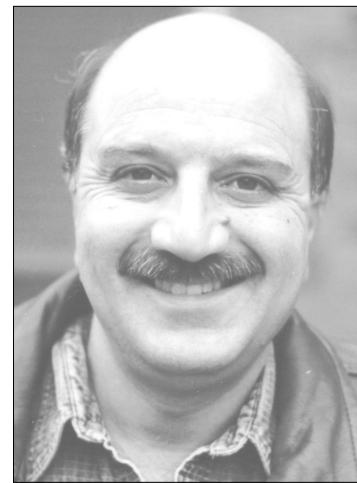
نامه ای به همه این شبکه ها نوشتم و گفتم شرم بر شمایی که همه ایرانیان را به اتحاد دعوت می کنید تا بر علیه جمهوری اسلامی روانه خیابان ها شوند ولی خودتان، اتحاد را زیر میزتان و زیر دامن گوینده هایتان قايم کرده اید! بعدش ادامه دادم: وقتی که شما صنار صنار پول جمع می کنید و دستتان به سوی حمایت کننده دراز است، «یونی ویزن» اسپانیایی میلیارد ها دلار درآمد ماهانه دارد.

بعد خواستم با اون ها به طور کلاسیک برخورد کنم و مثال آن مرد را زدم که برای آموزش تعاون از پسرانش خواست که هر کدام تر که درختی را بشکنند ولی وقتی که دسته ای از ترکه های درخت را به آنان داد آنها از شکستن آن دسته قطور و کلفت شاخه ها عاجز ماندند و پدر فریاد زد: آها... می بینی؟ این است نتیجه اتحاد و تعاون!

البته همه این کانال ها، برقی برای من جواب فرستادند (چون مدیر روابط عمومی شان به طور معمول کارش را بهتر از مدیر تولید و کارگردان ها انجام می دهد) و از خودشان دفاع کردند.

اولی که ادبیاتش بهتر بود نوشت: دندان اسب پیشکشی را نمی شمارند. تلویزیون مفتی همین است (البته من بعد نامه دادم که یک خورده پول بیشتر بگیر ولی آش بهتر بده) و ادامه داده بود ما شاخه نیستیم و کنده درختیم.

دومی جوابم را به انگلیسی داده بود (که فکر می کنم زن آمریکایی کارگردان برنامه نامه را دیکته کرده بود). او گفته بود



مسعود ناصری

جنگ ماهواره ها

گند کار این شبکه های ماهواره ای ایرانی هم یواش یواش دارد در می آید. دلمان را خوش کرده ایم که ۴-۵ تا شبکه ۲۴ ساعته ایرانی داریم. هر روز یکی تازه تر در می آید و بقیه را به فحش و ناسزا می کشد که تو چرا سیاسی نیستی، تو چرا زیاد قر و سکس داری، تو چرا عوض یک تلفن و میز، دو تا تلفن و دو تا میز داری. ملت بدبخت داخل ایران هم که از ریش و پشم و دعا و روضه کانال های داخلی خسته و عاصی شده، حاضر است ۲۴ ساعت کنار تلویزیون نشسته و فقط به موهای بلوند ساخته آرایشگران چیره دست لوس آنجلس و میزه های مصنوعی، کانتکت لنزهای رنگی و دامن های کوتاه مجریان زن و لهجه شیرین تهرانی که با انگلیسی کج و کوله و «سین» های سه



سه‌میه تعلق بگیرد!

اشعه‌های XXX

یکی دیگر از امام جمعه‌های اسلام‌پرور، در آخرین خطبه‌اش که به طور معمول باید در مورد دین و خداشناسی و انسان‌دوستی باشد، ۱۸۰ درجه تغییر موضوع داد و به شدت به تنگی جین‌های سیاه‌رنگ پسران جوان تهرانی حمله نمود. او متذکر شد، برقی که از این شلوارهای تنگ و چسبان بر می‌خیزد همانا مشابه برقی است که از موی زنان و دختران بالای ۹ سال بی‌حجاب ایرانی تشعشع می‌کند. ارشمیدس در وان حمام خانه‌اش قانون بی‌وزنی را کشف کرد و نیوتون سیب خورد توی کله‌اش تانیروی جاذبه را، چیز فهم ملت کند، ولی آخوندهای مافقط با خیره شدن به دو سه سانتیمتر موی زنان و چند دایره از باسن پسران جوان تهرانی، در عرض چند سال کوتاه توانسته‌اند دو اشعه نه‌زیاد دوستانه را به علم فیزیک جهان عرضه کنند و شما می‌گویید علم و تمدن اسلامی کشتک است؟

خیلی بر خورد. آن دو با عصبانیت کامل اعلامیه دادند که ما کدام دهان را بسته‌ایم؟ اگر قبول ندارید بیایید توی سردخانه پزشکی قانونی ببینید همه این معترضین به انقلاب، دهانشان به تمامی باز است!

ساری! Sorry!

وقتی آمریکا نفتکش ایرانی را در خلیج فارس متوقف و مورد جستجو قرار داد؛ همه گفتند و امصیبتا، دیگر جنگ ایران و آمریکا اجتناب‌ناپذیر است! وقتی که سر و صداها کمی خوابید مقامات ایرانی با ترس و لرز به این عمل اعتراض کردند؛ ولی وقتی جواب آمریکا از ماشین تلکس بیرون آمد نفسی به راحتی کشیدند. آمریکا نوشته بود... آقا... ساری... یک فصولی زنگ زده بود که توی این نفتکش‌ها به جای نفت، زرشک و پسته و آلو و کشمش است... دستور هم از پنتاگون نیامده بود بلکه از وزارت کشاورزی رسیده بود. باز هم ساری!

رضایت‌نامه

عباس علیزاده یکی از مقامات قوه قضاییه و رییس دادگستری تهران، در مصاحبه‌ای گفت، بستن متجاوز از ۵۶ نشریه و روزنامه، یکی از شکوهمندترین پیروزی‌های انقلاب و در راه رضای خدا بوده است و ما بزرگترین خدمت را به ملت ایران کرده‌ایم.

خدا هم نامه‌ای نوشت و برای آقای شاه‌ودی فرستاد، و در آن متذکر شد که: اینجانب خدای متعال از بستن روزنامه‌ها رضایت کامل خود را اعلام نموده و شادی و شغف الهی خود را در مورد سایر بستن‌ها مانند ماهواره و اینترنت و زندانی نمودن ابنای بشر بدین وسیله اظهار می‌نمایم. در پایان دستور داده‌ام یک در آن دنیا و صد در این دنیا برای سرکوب کردن آزادی به شما

طالبان، شعبه عربستان

همانطور که می‌دانید زن‌ها در عربستان سعودی حق رانندگی ندارند و باید در صندوق عقب پشت سر مردان بنشینند. یکی از زنان زبل عربستان (که گویا با فائزه رفسنجانی مکتب می‌رفته)، ایده جدیدی به کله‌اش زده و به دولت پیشنهاد کرده که باشه ما ردیف عقب می‌نشینیم ولی فرمان ماشین را هم از جلو بر می‌داریم و می‌گذاریم عقب. البته او این را به عنوان مزاح گفته و باعث خنده پادشاه عربستان گشته بود. پادشاه عربستان هم که گویا از این گونه زنان مبارز، که لای چرخ و دنده اسلام گیر افتاده‌اند، با مزه‌تر است گفته بود، هیچ اشکالی ندارد می‌گوییم دولت اتوموبیل‌هایی با فرمان در ردیف دوم وارد کند ولی به شرطی که از این به بعد زن‌ها بروند توی صندوق عقب ماشین!

دهان بسته

آقای خاتمی در آخرین درافشانی خود گفته است؛ «اگر دهان‌ها بسته شود، دست‌ها به سوی اسلحه خواهد رفت». البته دیگر کسی به این نطق‌های کلیشه‌ای



ایشان که به فریادهای چوپان دروغگو می‌ماند توجهی ندارد؛ ولی این حرف به قبا‌ی آقای فلاحیان و عبای آقای شاه‌ودی